

از آثار شلی

«شلی یکی از گوهرهای بینظیر کنجینه ادبیات انگلیسی و یکی از بزرگترین شعرای جهانست .

این شاعر جوان که شکوفهٔ حیاتش خیلی زود تاراج تطاول گردید ، نبوغی سرشار و نفسی لبریز از موهبت کمال و امتیاز داشت . در سراسر حیات کوتاه خود دشمن هر گونه استبداد و ستم ، هر گونه خرافه و افسانه ، و هر گونه ناراستی و ابتذال بود . روح طافی و اندیشهٔ عصیان آمیز او بشخصیت و آثارش قدرت ، نفوذ ، گرمی و تازگی بارزی بخشیده است . شلی جوان ، شاعری لطیف طبع ، منتقدی چیره دست ، و متفکری ممتاز بود . شعروثرش هر دو دارای لطف و کمال خاصی است .

پرسی بیش شلی ۶ روز چهارم اوت سال ۱۷۹۲ بدنیآ آمد و در هشتم ماه اوت سال ۱۸۲۲ در ایتالیا در ساحل لیورنو غرق شد . شلی در مدتی کوتاه دو مجلد اشعار ، غزلیات ، و ترانه های پرمایه و زیبا بر ادبیات انگلستان افزود و نیز مقالات و قطعات منثور و نوشت که مهمترین آنها ، «ضرورت الحاد» و «ردالوهِیت» است .

من اکنون این قصد را ندارم که از شلی و شخصیت و آثار وی چیزی بگویم . زیرا این کار چند کلمه و بلکه چند صفحه نمیتواند باشد . امید است پس از این فرصت بیشتری دست بدهد و معرفی کافی و جامعی از این شاعر کم نظیر بخواهندگان عرضه شود . در اینجا بر آنم که چند قطعه از آثار درخشان او را ترجمه کنم تا بتواند نموداری از اندیشه ، احساس و قریحهٔ وی باشد .

۱

از: پرومته از بندرسته

« پرومته در اساطیر یونان قدیم نام یکی از تیتانهاست که زئوس با کمک وی توانست غولهارا شکست دهد و رب الارباب جهان گردد. لیکن پرومته بسبب خدمتی که بانسانها کرد و آتش را از آسمان بزمین آورد، مفضوب زئوس واقع گردید. زئوس فرمان داد تا ویرا در یکی از کوههای قفقاز دربند کردند و عقابی براو گماشتند، تا هر روز جگرش را بخورد. این داستان از یونان قدیم تا کنون، موضوع شعر و داستان شعرا و نویسندگان قرار گرفته است. ایسکیلوس درام نویس بزرگ یونان قدیم، درامی بنام « پرومته دربند » نوشته که یکی از آیات جاویدان ادبیات جهانست. شلی نیز داستان شکنجه این تیتان نیکوکار را بشمر ساخته و آزادی ویرا از بند « رب الارباب » نشان داده است. این اثر نمونه‌ای از مبارزه و پایداری نیکی و عدل در برابرستم و سلطه دوزخی اصحاب قدرت و حکومت است. « پرومته از بندرسته » شایسته است که کاملاً بفارسی ترجمه شود. در اینجا قطعه کوچکی از آن، هنگامیکه پرومته بیکی از فرستادگان زئوس بنام « مر کوری » پاسخ میگوید، ترجمه میشود. این خود نمونه‌ای از طرز اندیشه و تمییرشاهرا نه شلی را در بردارد. »

۲۹۰

پرومته خطاب به مر کوری : « اندیشه های بدکار ، خیر را هم آهنگ فطرت خود میسازند . من باو همه چیز دادم و اوبجای آن ، مرا در اینجا برای سالها ، عمرها ، شبها و روزها بزنجیر کشیده است . آیا خورشید پوست سوخته مرا میشکافد ، یا اینکه در شبهای مهتاب برف بلورین بال گرد موهای من میچسبد ؛ در حالیکه نژاد عزیز من بدست عمال اندیشه کش او پامال میگردد . چنین است پاداش گردنکشان . این سخنی درست است : آنکه بد کردار است نمیتواند نیک را دریابد و هر آینه جهانی بوی بخشیده شود و یادوستی را از کف دهد . احساس نفرت ، ترس و شرمساری میکند ، نه وفادارشناسی . او (مقصود زئوس است) مرا بسبب کردار زشت خویش ، بدینگونه کیفر میدهد . مهر و ملاحظت با چنین کسی سرزنش سوزانی در بردارد ، که با ناو کهای تلخ خود خواب آرام انتقام را برهم میزند . تو میدانی که من هرگز تسلیم نمیشوم . زیرا من چگونه میتوانستم تسلیم سخن کشنده‌ای شوم که نشان مرگبار اسارت نوع انسانست ، و مانند شمیر سیسیلیان آویخته

از يك موی ، بر فراز تاج او میلرزد . ووی چگونه آنرا میپذیرفت ؟ من هنوز هم تسلیم نمی‌شوم . بگذار دیگران جنایت را تملق گویند . و در آنجا که او برادریکه توانائی مطلق ناپایدار خود تکیه زده است ، همه مصون و مأمونند . زیرا عدل (مقصود آله عدالت نزد یونانیان قدیم است . م) هنگامیکه پیروز است ، اشک شفقت میبارد و کیفر نمیدهد . و بسبب خطاهای خود از جانب خطاکاران انتقامی سخت می‌بیند . من بدینسان تحمل رنج میکنم و در انتظار ساعت انتقام آمیزی هستم که اکنون پس از آن زمان که بایکدیگر سخن را ندیم نزدیکتر شده است . اما گوش کن ، تازیهای دوزخ فریاد میزنند : از تأخیر بترس ! اینک آسمان در زیر بار ترشروئی ارباب تو فرو میریزد .

ای آزادی !

کوههای آتش را بیکدیگر پاسخ میدهند .
و غریب و رعدهای آنان از منطقه‌ای بمنطقه دیگر منعکس میگردد .
اقیانوسهای طوفان را بیکدیگر را بیدار میکنند .
و صخره‌های یخ ، هنگامیکه شیپور طوفان دمیده میشود ، برگرد
تخت زمستان بجنبش می‌آیند .

۲۹۱

۲

از توده ابرهای تنها آذر خشی میجهد و نور میپاشد و هنگامیکه هزاران جزیره در اطراف آن روشن میشود ، زمین لرزه شهر را بتوده خاکستری بدل میسازد و صد شهر دیگر میلرزد و درهم فرو میریزد ، آوازی از زیر زمین فریاد میزند .

رتال جامع علوم انسانی

۳

لیکن خیرگی تو از درخشش برق تیز تر و گام تو از قدمهای سنگین زمین لرزه سریعتر است ؛ تو خشم اوقیانوس را ناشنوا میسازی ، و درخشش تو آتش فشانها را نایبنا میکند .
چراغ درخشان خورشید در پیش روشنائی تو گرمی مرطوب مردابی است .

۴

نور خورشید از موج و کوه و دود ، بدرون باد و بخار نفوذ میکند .
و فجر طالع تو از روحی بروحی ، از ملتی بملتی ، از شهری بدهکده‌ای نور

افکنده است . و تمام گردنکشان و بردگان در برابر تو مانند سایه‌های شبانه در پیش روشنی صبحگاهند .

قصیده‌ای بیاد مغرب

۱

ای باد وحشی مغرب ، توئیکه وزشت ، نفس پاییز است . توئی که از حضور ناپیدایت بر گهای پرمرده ، مانند ارواحیکه از افسونگری میگریزند ، بجنبش میآید ! و اوراق زرد ، سیاه ، رنگ بریده و سرخ تناک ، چون بیماران طاعونزده از برابر تو میگریزند .

توئیکه دانه‌ها را به رسو میپراکنی و گوئی هر یک سرد و افسرده بسوی مرقد زمستانیش ، چون مرده‌ایکه در گورش غنوده است ، پرواز میکنند ، تا کی دوباره خواهر نیلگون تو که نسیم بهار است بر آنها بوزد و بر شیپور خود بدمد تا زمین خفته را بیدار کند و چون شبانیکه گله‌های خود را بچرا میبرد ، گلها و شکوفه‌های خندان را به رسو بپاشد ، تپه و دشت و مرغزار را با چهره حیات بخش آنها زینت دهد .

ای روح وحشی ، که به رسو میگذری ، ویران میسازی و آباد میکنی .
اوه ، گوش کن !

۲۹۲

۲

توئیکه بر رود سارت ، ابرهای پراکنده سایه انداخته اند ، و قتیکه بر گهای درختان میریزد ، گوئی ریشه‌ها و شاخهای پیچیده درختان را در آسمان و دریا میجنبانی . بر سطح امواج نیگلون تو ، فرشتگان برق و باران پراکنده اند . و مانند موی سپیدیکه از بیشانی منیا رسته است ، کنار تیره افق تا اوج سمت الرأس را طلایه طوفانی که بزودی میرسد ، فرا گرفته است .

تو بر سالهای مرده ندبه میکنی ، آنسالهائی که گنبد این شب تاریک و وسیع مزار و مرقد آنهاست . و از جو جامد تو باران سیاه ، رعد و برق منفجر میشود . اوه گوش کن !

۳

توئی که دریای نیلگون مدیترانه را بیدار کردی ، آنجا که در خواب خوش تابستانیش ، بنوای لالائی جویبارهای بلورینش غنوده بود ، و

در خواب ، در کنار جزیره سنگ پا در خلیج پائیا ، قصرها و برجهای کهن میدید که درون روشنائی امواج میلرزید ، و همه با خزه ها و گلپهای شنگرف و دلریا پوشیده شده و طبع تیره ای آنها را نقاشی کرده است .
تومی که چون بدریای آتلانتیک میگذری ، شکافهای عمیقی در آن پدید میآوردی و امواج هولناکی در آن بر میانگیزی ، و تمام موجودات فریاد ترا میشنوند . حتی شکوفه های دریایی و شاخهای کوچکی که در عمق آن جا دارند ، از ترس خاکستری میشوند و میلرزند و خود را میبازند :
اوه گوش کن .



ایکاش من برگ پژمرده ای بودم و آنرا با خود میبردی .
ایکاش پاره ابری بودم که با تو پرواز میکردم ، ایکاش موجی بودم که در زیر فشار تو نفس نفس میزدم ، و هرچند نیمی از آزادی ترانداشتم ، با تو ستیزه میکردم ، ای نیروی غلبه نا پذیر . ایکاش من هنوز کودکی بودم و با تودر افق آسمان پرواز میکردم ، اوه ، اکنون مرا چون موجی ، برگی ، پاره ابری بردار ، زیرا من بر خارهای زندگی افتاده ام و خون آلودم و ساعات سنگین زمان مرا بزنجیر کشیده و پشتم را خمانده است ، پس از آنکه چون تو بی آرام و تندرو و مغرور بودم .



مرا بر بطن خود قرارده ، همچنانکه جنگل را چون گیتاری برگزیده ای و در آن نواهای شیرین مینوازی ، چه زیان اگر بر گهای من مانند اوراق جنگل میریزند . همه هم آهنگ توانای تواز هر سو ترانه ای عمیق و پائیزی میزاید که در عین غم انگیزی ، شیرین و جانفزاست . تو آبروح حریص تند خو ، روح من باش ، ؛ تو من باش ۰۰۰ ای بی پروا !
اندیشه های مرده مرا ، چون برگهای پژمرده ای که بسوی حیات جدیدی میشتابند ، گرد جهان پراکنده ساز . و پس از مرگ من سخنان و اشعار مرا مانند سرقه ها و خاکسترهاییکه از اجاق خاموش نشده ای پراکنده میسازی ، در میان همه خلق منتشر کن . بر لب من ، برای زمین خواب آلوده ، نفخه صور باش ! ای باد ، هنگامیکه زمستان در پیش است آیا بهار خیلی دور است ؟

مترجم : شرف